

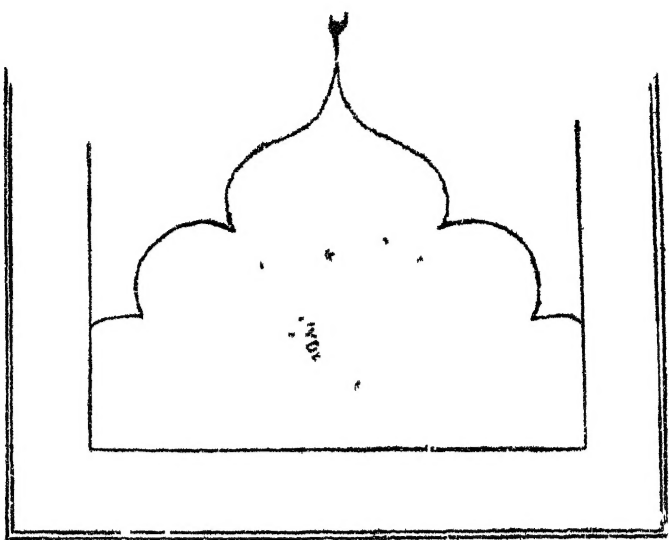
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

المراد من هذا البيت أن الله تعالى هو الذي يخلق ما يشاء ولا يقدر عليه أحد سواه
هذا البيت من كتابه العزيز في بيان أن الله تعالى هو الذي يخلق ما يشاء ولا يقدر عليه أحد سواه



با تمام عاجز محمد عبد الرحمن بن محمد شریف خان مغفور و ذریعہٴ فیض حضرت مولانا محمد مصطفیٰ خان بیرون

مطبع نظامی افغانی کابل
در مع نظامی کابل و مطبوع



بسم الله الرحمن الرحيم

سرنامه نامه والا تقالی مقال دبیران عذب البیان و نشأ نشای بلند کلام
 کلام متشیان طیب اللسان که جان اهل جهان ابفصاحت نطق لبان کاغذ گیر
 کاغذ گیر محبت خود فرموده و مانند بنده قرطاس با پند بنده الفت خویش نموده اند
 آفرین ناطقه آفرین و نشای صنایع روی زمین است که قیصر چرخ سرور که بغایت بلاغت
 در آغوش بهابنی خزان رسیده سر بر آسمان کشیده است بسیار است خبر و قرطاس
 فضای بوستان تریم و تحریر نموده و سخن رنگین گل را که به نهایت فصاحت همکنای
 رنگینی برق نشان گردیده به سرخ روی رسیده بداد سخن بر اوراق گلبن گلستان

بریزد و بشکن و کن چاک و برسد	داد و خامه و قرطاس و لب را
که در محشر پناه مایه استند	بگیری دامن آل نبی را چو

نعت سرور شیرین طین مقبول بازگاه ذوالنشین شفیع عالم
 خواجه عالم **صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم**
 درود فرستد الله تعالی بر او و بر آل او و صاحب او و سلام

طغرای غزای فرمان فرمانروایان مملکت شریعت و دستور الانشاهی زنها می بود
 سالکان مسلک طریقت که از سخنان حوصله افزای خویش خاطر خراب بخیزد از
 گلزار دانش نموده و از کلمات طیبات خود دل ویران سیه درونان با ابلاغ و
 بهار فرموده اند نعت سید المرسلین و حسین خاتم النبیین است که به شفاعت
 است بلا و لا و الا غرت یعنی به حسن بنهر پیرین عرش نسرل رقعات بیدل
 از بر کنایند تا نخت جگر از سینه بی کینه بیرون اندازند و به حسین نورعین
 در چلیل درس انشائی قلیل و او ندهد راه راه را اگر فرستادند قطعه

بود ای رحمة للعالمین وی سرور کونین	دل و جانم فدای تو و آل پاک و صحابت
شفیع ما گنگاران ترا کرد دست سبب ما	چگونه از زبان سازم او ای سحرین

سبب الیف این کتاب

بر خیمینیر معنی شناسان سطر فرج ریحان و نکته گزینان معمای غنچه بسته دمان مخفی
و معتجب بباد که عبارت طبع را در این ضعف الباد و مرز ابدال الله بیگ امتحان پیش
دوستان قلمیذ حق نبوش بار با گوش فرمودندی و از کمال انبساط جوش و خروش
نمودندی الحق چرامور و تحسین خلایق نشود که ساخته و پرداخته آن دیوان عالیست
و سرفرازی یافته کیاقت نامه آن زیر و بالا و دوامان که از نظام ملک نظام این
آئینه نموده نه آئینه بلکه نگینه فرموده نواب مختار الملک بهادر نام نامی سرکارست
نامی که از و شان و شوکت آشکارست این بود اهم مبارک حضور چشم بدو در مسما
نور علی نور حیرانم که آن والا صفات را عاقل خوانم یا عین عقل عادل دانم یا ذات
هر چند خلک کن سال تجربه با کشیده به پیرانه سری رسیده روی نخته کاری دیده
اما پیش تدبیر جوان مدوحم نه باران ریز بلکه از شرم عرق ریز نه عرق ریز بل رخت
خود شک یزد در بارگاه معلی اگر ماه سیاهه نویست خورشید نیز روز نامه نویس
خوشا روز نامه نویس که در کار گزاردی نیزست چه نیز که سحر خیزست رباعی

ای هوش ازین برج سرائی خاموش	از عمده و صفش نه برای خاموش
آگست یگانگی که در حضرت او	دوست دوتی پس تو کجائی خاموش

الحاصل آن زمره اجاب و تلامیند روزی بنایت صدق دلی و رغبت قلبی ^{میتصنیف} بر
 انشای یک جامع القوانین فوائد کثیر و تمتعات خطیر باشد دست بدام نام نهادند و توپ
 انشای ^{چهارم} الحاح ^{چهارم} هشتم بکشادند هر چند بهفت ضابطه کناره کشی هفتاد و بار بر زبان نهادند
 چاره گزینند و ناگزیر بحکم ^{دوم} دل کس را کن رنجیده گاهی
 نشاید عرش عظم ^{ششم} شکستن دست برین امر ^{نهم} مالاخیل کشاده به
 انشای هوش فرا موسوم ساخت و بنیانش بر ^{سوم} قسم اندخت قسم اول
 در مکتوبات که به دوستان و عزیزان تعلیم آمد ^{قسم دوم} در عرض که بمرد و زن
 یعنی دیوان عالی شان نواب مختار الملک بهادرم اقباله تحریر یافت ^{قسم سوم}
 در شمار و خانه کتاب ^{عنی} انشائی است نام در عصر و کتابی است بدیع الدهر کوش
 شیرینیش انشائی ^{عنی} فواید شیرین شیرینی ندارد و ببقای ^{قسم چهارم} نگینیش انشائی خلیل و ^{تشریح}
 سرزوی نیارد و انشای ^{عنی} شیرین ^{عنی} بهین و بروی این انشای عجیب نور ^{عنی} سر انشای

فیض رسان بابران بجا ذات این مفید نامه بی فیض تر اگر سته شرط و رمی سته برگه
 سته سطرش بفرستند توان خرید و انشای جامی گل به الفاظ دایره دارش در دهند
 انچه به سبب است
 نباید کشید انشای ابوالفضل خربزه در مینا بازار فضیلتش خود را باخته و انشای فائق

سرود خاص بازار فوقیتش فوقیت خویش از سزند هتمه رباعی چهار برگه عوض بایش
 خریدن محض نادانی و مصرع شمشاد به بدله معشر کشیدن آخریشمانی هر که این انشای
 و در زبان خود نگرداند و عبارت نویسی انشای رستمی دیرری چه خواند و قلمی مثبت

هر چه وصف این کتاب نو کنی اندک بود	درس گیرش منشی باریک بین بشک بود
------------------------------------	---------------------------------

روزی بهر جستجوی تاریخین به گلستانی رسیده با حلقه موج چشمه که هم چشم گردیدم
 بیستم نید شتم و برگ گل را که دیدم ای ممله ان شتم ز گس ششم فتاده چنان و قنقرا
 بنود که خیال غنیمت مجسمه نبردی و شکوفه آونختمه نشانها چنان جلوه آرا نبود که برابر او شود
 لب نه را که دیدم پای سوره فهمیدم غنچه نبر گونی شایه دال ممله بود و هر شاخ خمیده مانند
 لام مینود و انشای این جلوه گری بلبل سحری را دیدم که در صحن چمن ارم ز زمین بناز
 او خرامید و ترانه خسرو فات مذکور را بوزنیت بدین نظم کشیدی است

یتیم و آروغین و آو و آبی بجدال و لام
یعنی این انشای نعم مغرب شد لا کلام

چون باز بگوشه آن چستان نظر انداختم و خود افکر سال پیدایش خویش مشغول شدم
ناگاه سر وشی از غیب بگو شتم رسید و ازین شعر پندآمود متعجب شدم

لب جوئی که شکل کاف آمد
آگهی بخش عمر رفت رست +

اکنون امید از طالبان این فن آنکه عمل بر خدای ماصفا ده ماکدتر نمایند
کیر انچه صاف ست و بگذارد انچه مکرر است

چون بپشه لب طغنه برین نکشاید قطعه

از طفیل مصطفی منظور باد +

همچو سطریش کر مشهور باد +

خاطر او همچو گل سرور باد +

همچو سوسن از سخن معذور باد +

صاف شکل چشم ز گرس کور باد

در عزیزان تعلیم آمد مکتوب اول سب فرایش دوستی در تعریف تمیل

شادی احمد نواز خان صاحب ببارت صاف و ساده تحریر یافت

حال شاد می سکینم اکنون من نامی رسم	از کمال فرح می قصد بطر خوش تسلیم
ای خرمین آخر کجائی زود آئی زود آئی	این تماشا بین از دل دور کن رنج و مل

شفق بن درینجا شادی احمد نواز خان صاحب بصید بجل گردیده آن بجل که از آدم تا
 این دم نه کسی ندیده نه شنیده وقت شب گشت نوشته طره گل بر سر گلسته در کف دهار
 در گردن بصید ناز و مکی سوار تون تون به خوشخامی قدم بر قدم از زراکت قطره
 نگاه در چشم شد که آیا جلوه نوشته شایده رود یا خوشخامی تون بکلیف فصیح
 با و تسار زعفرانی و جامه ارغوانی خنده زن و بچای بیکر گکاری آرایش بصید بایش
 رشک چین بر یک تخت از کاغذ و ابرک و دستمال انواع و قسام جلوه گردان بایش
 که با گل و شرفصلی و فیضلی بارور و علاوه بر آن نماند نه خوف خزان حاجت پاد و باران
 خود بخود سر سبز و ریاحین یکسر بر سر فرد در روان اهل جهان از حیرت نعره زنان که احاطه
 وقت به بنسید که گلزاری است در کوچه و بازار روان دور وید قطار خنجرها همه بنسید
 حیران اهل زمین که یارب شب پذیرد این باریور روشن قدم بقدم آتش بازی سهیل
 کوچه را گلزار سیکرد و چو بدر هوائی چوب بر آسمان است نموده که چرامتتاب و انجلوگاه

نوشته ریوده الفرض باین تجمل بر دولت سرای عروس رسیدند بر تقارخانه نوبت
 و شادمانه چمی نو آهنگند دل عالم را نوبت به نوبت شاد می ساختند پیش آن آتشهای
 سر شدن گرفت نقشه انار سبحان الله سر قدرت حق تعالی خلق خدا حیران جابجا که
 آتش با گل و بار آتش و فضا از کجا و این حیرت اندک در جستجو افتادند آن تماشا کجا است
 از کجا زیر چنان گگریزی آشکار که تمیز شدن دشوار که بازار است یا گلزار غرض که خاص
 باین تجمل در مکان عالیشان فرو آمدند و تبر خوان گسترده شد طعام و حلوا می انواع
 اقسام پیش نهادند که از تحریر جاش در دهن خامه آب می آید مخلوق از شنیدن
 شیرینج انگشت می کشید نگذاشتند شامی کباب که دل شلیان کباب کرده اگر والی شام بخورد
 چنان از لذتش بخود دیگر دید که تا روز محشر روی شام نمی دید و اگر دارائی کباب
 خوروی از دارائی دیت بردار شد می کوفته دل عالم را کوفته هر که بریانی خور و بریانی
 بریانی کرده بریانی شد الله الله زکات سنبوسه که در یک بوسه یزه ریزه شده هفت
 رسیده ای چرخ چه چرخ می زنی اگر هوس مریب نیست نشیند مریب بیار و مریب
 بخور القصه بعد انقراض از اکل و شرب بیژهای پان که محفل در دهان نهاد بطبع بخور

جواهر پاره دندان بردندان در افتاد چنان با هم کشاکش گردید که نوبت کشت
 و خون رسید حال زبان چپمی رسید که در طلبش چه قدر سرگردان بود و چهار تا ^{سایه}
 می نمود آخر چنان داد و دی کرد که همه تن عرق عرقش حاضران مجلس روی میگردید
 می دیدند و می گفتند که گل دیگر شکفت این برگ سبز بود سخی از کجا آورد درین آشنایی
 رقص شد بر پی پیکران سر سیه گین چشم موی سر شانه کرده بر لب موی بالیده رنگ پان
 پیشوا ز نامی زعفرانی و دو طایفه ارغوانی و پایا جامه کنایه زیور قسام و جواهر قشور
 زیب تن کرده گروه گروه باز و داد آمدند صحن الان زیب رشد ساز و غیره دست
 کرده برای رقص استاد زمی گلو و گرمی آواز و صدای رنگوله صفائی اصول و
 گردش نگاه و دور پیشوا ز و شپت باز و دن به دهن نوخت مردنگ سازنگ ^{مختل}
 را بخند کرده بهر حال باین حال صبح شد خرد و بزرگ بر محافه گوهر نشان بهمان تمیل
 بکان رسید ندیس کن ای هوش بس کن برای تحریر یوس مکن طول کلامی خوب نیست
 به نازک فرا جان مرغوب نیست سخن بیانی شهر جهانی میدانم که تحریر هر طرز بیانی
 لیکن از فرمایش عبارت ساده مجبوری چه توانی برین هم عجب کار فرمودیم در سبک

<p>زنگ یگونی نمودی یا ده و اسلام مکتوب و م به غزیری و صفی باغ و کان تعلیم آید نظم</p>	<p>جهان نام حقیقت بتنا سراسر به بین طوبی است نام سطر من ایدل یقین</p>
<p>دارد بهار تازه ز و صفش چها بدین خرد و س گر ندیده اینجایا به بین</p>	

غزیرین و نینوا حسب حکم سرکار مکان عالی شان تیار گردیده از بلندی و صفایش
عالم حیران که مکان است یا آسمان آسمان است یار و خدۀ رضوان سبحان الله چایو است
که تخم محراب از ابر و در شاره که اول جواس درینجا بر طاق گذارند من بعد قدمش
دارند سبب وقوع حوض دران معلوم گردید که اول نگاه در غسل کرده پاک شود بعد
از روی طواف آن مکان کنند و منطقه از آلاش و دهن صاف ساز و من بعد در کوب
صفایش گفتگو نماید از چهار طرف جوش فوارها سرسراقتادگی سیارها نهی قدرت
حق تعالی که از زمین آب و دخت آب با گل و بار آب به نشو و نما و صفش چمنی خوش قطع
خوشنما از سبزه فرش منحل جایجا و گل جامه ارغوانی در بر و خنجر حارز یک کمر همه تن
پوشیده و خنجره یکبه به پهلوی درین درخت و نار و صبا از باکش برگها با درن بر آن
و بتیم گویهر نشان نگویهر نشان بلکه از دهن مال قربان او بپردازد مالیش حسن خدا داد

از غرقه شاخسار جلوه کنان و باز از شرم و دیده بازی بلبل در او راق و در
 و بلبل در هوایش گرداگرد و نعره زنان که کجاست آن نازنین و پرست پرده بین
 اگر قصد آن در با همین است قیامت بر جان خیزین است قصه کوتاه ازین گلگشت
 بر تماشایین حالتی طاری میشد که خود را در اختیار خود نمی یافت الله الله شرم گینی
 شرمندی که از سایه در شرم است و لاله بکف پیاله در قابوی می نوشانی او سرگرم
 هنگام تحریر و تصحیف که شیرینش در دوات زبان قلم و قلم صفحه و قرطاس و مبدع می لیسید
 آنگاه این جنبش یا ارم و آن مکانست یا عرش عظم خاموش ای هوش خاموش زیاده
 ازین در سحر بیانی مکوش از کلمات عالم را عجب حالی است بعضی در هوش و بعضی در خواب
 و خردش ندانم چه سحر کرده که از عبارت صاف ساده ات رنگینی و زراکت می بارد
 زیاده و اسلام مکتوب سوم بدوستی که شمع گل فرستاده بود و در تملکات

گلشن تحریر نمود **لطف** حرف زن چون هوش و توصیف شاخ گل

خامنه تحریر او را از پر بلبل شود	کاغذ از برگ سمن از مغنیه لاله دوات
لیقه از تار سیاه ریشیه اسفل شود	گل گلزار بلاغت و بلبل شاخسار حیات

نیشکر شیرین شفاق یا سمن خوشبوی اخلاق داور محض ^{همیشه نازد سبز باغ غایت آفتاب اول} یا ضی اقباله
 از دواغهای غم مهاجرت آن نخل بند بوستان مرحمت سینۀ این گیاه ناپیر شک
 لاله زار و از حرارت آتش مفارقت آن چمن طراز چمنستان مکتوت اجشتم این تندر
 حالت ایل و ناز قطره بارش و دل نعلین که شد صد چاک و محسب
 سر صورت جدید گشته ^{کلمه ۱۲} آه از سینۀ ام آنچنان شکل سوزنی آید
 که هجوم قمریان برود زنی آید تن پر آبله ام انگشت نابدرخت انگور و رخ زرد
 با گل زینت مشهور از غم جدائی بستان افروز بنظر کم از تبریزی آید و ریحان دور از بنجر
 نه نماید تا رنجه ماری است یار سن رس اندازان و شاخ سوسن تنغیت خمیده
 و عریان سیه برگه شلت غم نیست و چارچمن مربع ماتم من غرض که شکباری لیل و نهار
 چون قطرات شبنم لا تعد و لا تحصى و ناله های بار بار بروش نباتات گلشن از
 قیاس افزون و مبر ناگزیر شاخ ریحان سطر مد عارایند و شستن قرطاس مسایر
 بنگار زنگین کلامی معنی نامه نامی و رنگا سیکه از آفتاب نخل با دوام و ابره تن
 چشم گردیده بود و هرین موچون منقار قمری در جستجوی آن شمشاد چمن خوشنوی

طاقت گفتن ندارد این زبان + بهر حال از پلبیان لب خامه و محفل قطار
 نوای مدعا برانگیز خسته خاطر غمیده را طرب ساز میسازد که نامه روح افزای
 از مزه طراز بزم یکبرگی و نغمه پرواز محفل دوستی که بطالع سطورش از شجبهای
 موسیقی آگهی اند و سخن و مشاهد صفهاتش از قانون نواخت نواخت آموختن
 ست وقتی که فرش صندلی تراب از رقص قاصدان قطرامی سحاب اصول
 خفیف صدا انگیز بود در مقام حسینی علم مع قوال و طنبور شرف و رود فرمود و
 غریب خانه را از رنگ نغمه سرفرازی رنگین کرد و جسم را مانند فی انبان از
 و مسازی نشاط به بالیدن آورد و فرو نامت آمد و گرگون حال را رانخته
 متصل باشد و مانعی کرد و دور از غم نمود و قوالیکه اگر نگیسارین بزم گاه رود
 سینه خود را از سر و دزدنگی همور دشتی خوشتن را بی تکلف رنگه بنفشاکرد
 انگاشتی و اگر بار بدوین عشرت گاه نوبت حیات را نواختی خود را بی شبهه
 نواز خاموش ساختی در نغمه سرائی انگشت نامه امان او دست اگر عشاق و بی
 تشیدش حجازی شوند جای حیرت نیست و شیفه و شتی صیفش عرقی کردند

تمام غرامت نه فرود از شیرینی حشوش مثل تلخ
 شود و در چاشنی از نیشک بزش بوقت سرائیدن سر و نماندش
 باشندگان شهر نماند از تعجب تصویر نهالین و بهنگام کشیدن نغمه صفایا
 ساکنان ملک صفایان از تحیر نقش قایلین نغمه بوسلیک و باین پنج مجرّه نداد
 که تصویر شیرینی رقار به تنهای شمع کردن در دیدن نیاید و ترانه نوای او
 چنین کرشمه نیارد که بشیبه لیل دیوار بشوق شنیدن قصد پریدن نه نماید
 چنین مطرب خوش آواز و موسیقی جزو آن کسی پیدا نشد هم نیست آینه نخواهد شد
 و طنبور یک کاسه شش چون کاسه فرق معرفت و انان است و نبه انگشتش مانند
 انگشت تبسج خوانان است اگر جذب عشق آبی بر غلبه نساختی از تار کش
 بجای رگ ست فغان بر نخواستی کمانچه اگر با او همسری نکردی تیر با می کافات در
 پیلو نخودی چنگ که کوزه پشت گردیده بار صده ضرب چنگهای حشر کشیده
 قانون اگر چه هم قانون است لیکن پیش آواز با قانونش بی قانون غرض که تلافی
 خدایش گمانی نامبرده و توصیف طرز دلچسب ساز مذکور در ترانوی خیر خوسید

نمی آید پس همین بهتر که بدعا مختصر نماید **بیت** خاطر مرا نشا و کرمی قمارت
 هم شاد باد و از مضرت های نیادات تو آزاد باد و زیاده قوال از سر بسایه
 بهجت و نشاط و وفای فرست و انبساط آن خسرو منزلت را تا قیامت نعمه انگیز
 و ترانه ریز داراد **مکتوب** **بسم** عزیز می که نثر زندش الف بی شروع کرد و در
 و ضلع حروف تهی تحریر نمود **قطعه** این نیاز بازی آمد باز از دوا و جان
 بعلم شد خوانان طفل خامه مکتب قرطاس قصد دارد که در واجب بخوان
 سرفراز گزینان الف آسا و آینه قلب نبیان باند با کیمای عالم ثابت قسم
فَلَا كَهْدًا سَيْفٌ جَيْمٌ وَجُودٌ از تحریر حال کثیر الاختلال بخارفت فاج
 دو نیم جگر و نعره زان نامه از سطور جا بجا آه کشان دال که خم شده از یاد نرم شده دال لطیف
 سنگ بر سرده و قرطاس از زانبر جگر زده بر خاطر خطیر نکته دانان از نقطه این نکته عیان
 که ز آتاب شاهه و داین در و سندانیا و در آخر سر خود را از تن خود جدا کرد و پسین اگر
 دل من به جو پاره پاره و نبی دید عینش اش چاک چاک نمی کرد و پیشین نقطه هایش دیده
 ست و از سر گذشتن و شت بر عین زدم یاد کردنی ست فرودمان که صداد

عبت دیده بازی دارو و ز چشم منجمی و بد خبری تضاد حق اهد و ضبط
 اشک یزی کوشید آخر بی اختیار اشک نقطه از چشمش چکید طامی دسته دار اگر نظر به
 حال نازم نکردی از رقت قلب و شنیده بر سینه خود نزدی خاک چندان دست بر سر نو
 که از نقطه آبله سر زد قطعه بایشیم بدین عالم خدا را بد که از هجرت دلم زیر و بر
 سکونی یابم و خندم چه تشدید ترا باری اگر سویم گذر شد بهر حال بهر انبساط
 خاطر فاطر مدح طراز سیکرود که نامه جلال شتم بر آغاز یافتن الف بی بفرز ^{سال} نزد
 شرف صداریافته دل اشکل عین از انبساط کشاده دمان نموده و مانند عین
 ترانج نشاط فرموده فرو نامه توجو آمده نزد دم دل شد و جان شد و جگر شد تا
 شفق من نشان این لازم که در شغل درس علم چون فاسر فرو دارند و مثل اهل
 علم بامید حصول اشکل قاف سرنگون باشند چشم عین و بینی لام و دهن سیم آمد
 تا هر فرد بشر سرخرونی کاف و لام در عین و لام و سیم داند آری کسیکه نون بان را
 آشنائی عین درس تدریس نماید آخر سرنگون چون واد صعبت بود ^{۱۲} و در
 علم آموز که جز علم نیابی عت و قفل عزت بود و علم و هنر نقاشی

زیاده بهر ترقی دولت آن نادی راه هدایت و اتم لام الف دست به دعا و برای
 از و یاد عمر فرزند با سعادت مدام یاد این کثاماناد بالنون و اصاد مکتوب
از مکتب مکتبه فون و سور و صلا
 ششم به عالمی که بر خوردار خود را تفسیر پاره عمو تیس آگون یاد می دانی در
از چه چیز سوال میکنند
 ضلع بعضی اسامی سوره پاره مذکور تحریر یافت قطعه از کلام اصد شوم گمرا که
 سیپاره چ خانه سیم اندو گویان به تحریرش دود قصد ذکر خیر دارم باز بان یاد آگهی
 تا بشکرش در دمان اسحق خوان هر دم بود معنی شناس سوره و الفجر سن سیمین
قسم ص ۱۲
 واقف مطلب الیل سوسن کی بود پیرین قائم قیامه الی ظهور رسول الله
قسم ۱۲ قسم ۱۲ سوره نسا دل
 از صدمه عشق ملاقات دل این گرفتار آفات سوره زلزله اوروز زبان را در و
از زانین و ضحایان
 بعشق تو این دل تحرک کند چه صبح و چه شام و چه روز و شب
 لیکن بسبب اثر و السماء ذات الی و چه که بر آنا خاصیت نیک بدو افتد
قسم آسمان صاحب بر ج ۱۲
 بنده گرفتار تر در روزی گردیده از ان شهر فرخنده بنیاد که لا اقسیم بهذا البلد
قسم بیستم باین شهر
 در شان اوست برآمده از جای جهان آرا که نمونه سوره فی الضحی است محروم ماند
قسم هفت با حمت
 ازین واقعه دل سی پاره گردیده سوره افطار و الشقای از پیر کرده و نگار
پاره شدن ۱۲ شکسته شدن ۱۲

بنامه که بزبان حال درس گرفت ^{۱۱} الْعَادَاتِ خَشِيعَةً ^{۱۲} بمیدان قرطاس جلدار که
رَیْقُ الشَّمْسِ ^{۱۳} از بطن ظاهر و دانه می آید و در نیوال بسج رسیده که به بر خور دار خود
با وجود سحر نیز که حال ایشان از سوره طارق ^{۱۴} نشان میدهد تفسیر پاره عم قیاسی
یاد می دهاند ازین معنی دل ارادت منزل از نهایت فرج سوره العنکبوت ^{۱۵} حرا و کز
شر و از آنجا که آمیزین خوش خبر * دل بسته ام شد کاشا و در سوره یسین
علم دین میوه است لطیف و شیرین و دود است پراز فواید بهترین که ^{۱۶} وَالتَّيْنِ
الَّتِي تَنْوِيْن ^{۱۷} و شان این توان خواند آری بغیرش سوره القدر قدرت مالک
قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ^{۱۸} و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ^{۱۹} نه توان شناخت که جلوه گر
الکون ^{۲۰} شعبه است از قدرت او در نطق فرای قیادت حکمی است از حکام و در
رنج هر علم کش تا طلب نورانی شود * گر نسوزد شمع محض کی بیا بدر شمع
زیاده و از رنده صفات قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ ^{۲۱} بطیفیل سلطان او رنگ انبیا
اعْلَمِيْنَ ^{۲۲} اَلْكَوْثِ ^{۲۳} تا ظهور از الشمس ^{۲۴} کو برت یعنی تاقیاست بان
نیکانه روزگار را از آب معرفت تر دارا و مکتوب ^{۲۵} هم به خوشنویسی که کقطعه حرا

فرستاده بود در ضلع مصطلحات خوشنویسی و نام بعضی از هفت قلم مشهور
 نمود قلم خامه میخواید که گرد و خوش قلم نامۀ سازد و چون گلزار ارم هم کند از
 با رخیلت سرگون خوشنویسان جهان ایت قلم خوشنویس عالم نویسند
 هفت قلم آموزانده طرز الف بی به قد و لب محبوبان شانی میر علی و استاد
 جواهر قمان ضاعف الله تعالی جلاء خطه یاد بای مصاحت آن هنر پرور
 بابت رابریج جگر این احترام قلم خنجر در تحریر عشق جیم مجالست آن صاحب کمال
 حاجت را بر ضمیر این دلگیر از خامه شمشیر و تسطیر و فرو چه گویم حال خود در سحر
 چون شد ز بانم طاقت شرحش ندارد بنار علیه دل صد چاک که صورت
 است گرفته مرهم بخش عا سگر و دو که نامه توقیع آیین مع یک قطعه خوشخط قابل
 تحسین که لفظ صادق حلقه های مع سلسبیل اصاحت نویسانیده و حرف
 طایش ز کس متوصل با طاطت کشانیده و زمانیکه بر کاغذ صحن گلزار از ریاض
 خطریحان محروان سه برگه بعینه خط ثلث مسطر بود شرف صدار یافته دل را
 عانت آموانیده یعنی از انبساط خنده رو گردانیده و قمر و نامه ات یافته چون

غرور و دود و فارغ ابال شدم از محبت و شفق من یابیش خط قطعه مرسله
 خوشنویسان جهان اماند فافت نرگون انفعال نموده و لبان کاکش همه من کن
 کافای ضرب شمشیر حسرت فرموده آنانکه طرز و لپندش دیده اند مانند مات
 حلقه بگوش بندگی گردیده اند و هر که نوش دید حیرت کرد و گفت از کجا آ
 درینجا ماه نو و زیاده و مان طعن زان آن هنرمند زمان چون باهت قرین
 رسا و با لنون الصاد مکتوب ششم به دوستی که شعر گوئی اختیار کرده بود در ضلع
 نام شعرا و همای بجور نوزده و نام بعضی ملازمات شاعری تحریر نمود قطعه مصرع
 گرم چون کنم سجاد مصرع برق صاف گرد و سر و نکته من کو کبی نمدناش
 اگر حکید نقطه از قلم بر فرد و عالی فهم نکته دان سخن سنج سیف زبان خسرو زانی عقی
 ثانی جعله الله ملکا علی ملک کلا و العذب اتوری داغ جلا در عشق
 آن سحر روزگار ایات سلک دور و یه شک ابر و ورق زین رخ زرد این خنجر
 خصال شب زور در تحریر و آذری حرارت آتش بار بجز آن ابو العلامی الاقمتا
 مصرع های آه بر قرطاس سینه این مطواط حال لیل و نهار تسطیر قطع

دل من ناله با چندان کشیده	که از نام نغانی شد خطابی*
حصیر تن بتار آه بانسم*	بیا بحر گل این شب آبیانی
بیا سوزی ز من بجز سر سخی	که شکم فسخ است از شبنمی
دل من موجب بحر رجز شد	بود و اتم بسرعت خط سحر بی

عالم سینه مرا بسبب آبله داری خیام نام نهاده و جهان را از ترانه
 های آبی قرار داده غرض که در دهر حیران چون قصیده زلف مجید بان طویل و دور
 طواری از کاتبی کاتبان کامل عاری ناگزیر مطالب ضروری ضمیری را بر فردوسی
 قرطاس ثبت میسازد که بعد مدت مدید و عرصه بیظمه اغای فرمان شاهی یعنی نام
 آن ستاد ارگ دقائق الهی که شرش با شربیات انش مشاکل و پرا فوار و شرش
 با نظم هر چه بین مضاربع و ضیا وارد در زمان قریب لا بساط و آوان متعارف
 النشاط که فیضی ابر مصرع های قطرات مطرات را بنمایان تصنیف شنوی بر کاغذ
 سبز ختمه نباتات کجا تحریر مینمود و سجای باران از ترو تازگی زبان خود از چپار
 برگه رباعی؛ ایجاد میفرمود و جامی گل از مصرع شاخ خود خوش بود و حافظ بلبل

چمن چمن با اینج قرابت میشود مثل بر اطلاق شروع نمودن شاعری در ملک
 آواز با نرم خوش آئیده ^{۱۱}

قطران شرف صدرا یافته از فرخی دل خیزین ^{۱۲} ابو الفرج فرمود و پشت را از
 نام شاعر و محفل شاعر ^{۱۳} بار غم خفیف نمود نظم خط آمد و شادمانی فرو و غم و دور از سینه محبت نمود ^{۱۴}
 از پنج بزرگتر شده ^{۱۵}

نهال مصیبت شده مقصبت ^{۱۶} ندامت خبر بود یا تیغ بود ^{۱۷} امی صغی

وقت وی خاقانی مرتبت هر کس که از قدیم و جدید مشرقی یا مغربی شعر گوئی

اختیار نموده هر آئینه بحکم الشعراء تلامیذ الرحمن فیض یاب سجان بوده که شلت الیه
 شاعران شاکر دمان خدا اند ^{۱۸}

مثالته ایجاد کرده است و مرغ چای عنصری بطور آورده او پنج گاه نماز خمس است

که فواید و افرایه بر آورده و شش جهت روزگار سدیست که انوار قدس را

بسیط کرده مشغولی نکته دان از شاعری انسان شود ^{۱۹} نیش شمن بر نادان بود
 کستر آئیده ^{۲۰}

شعر جوهرش زبان صمصامش غیر جوهر تیغ را کی نام شده و او این نکته

چه خورسند آمده بهر شاعر شرف رزنده شاعری کن شکر از دهر مرام

صاحب ولادتش و اسلام ^{۲۱} زیاده سعدی شتری بر ادعیه از دیا و دولت آن

ابو الهادی تا قیامت چون بهستان صد با کتاب تصنیف کنای

قسم دوم در عرض که بمجدوح زمان یعنی دیوان عالی شان
نواب مختار الملک پادشاه درام قبالة تحریر یافت

عرضی اول در مبارکباد عید رمضان به ملازمت گلستان تعلیم آید بیت
هر که میخواند کند سیر چمن به شمع ریختن هر به سطر من به عرض مبارک شدن
وزارت و نسیم چمن شجاعت میرساند در چنین حین که عید رمضان جلوه گر گردید
دل اهل جهان چون پسته به تبسم رسیده به نذر آن یاسمین ریاض کمر بست چنان
علل بدست داشته و لاله از دایغ نیلیم بکف گذشته کیله به سلام شست و توانا نظر
جمال جهان آرا نیشکر کمر بسته بهستان رسید تا همراه رکاب و دوسوسن به تن بان گردید
تا به جلو طوقه گوشت و خورشید که حصه یاسمین و نیل سگدار و درم گیاه را بجای مزدور میخواست
بستان افروز صورت تبر رسید تا حاسدان با شربت مرگ چشاند و در میان شکل خنجر گردید
تا معاندان با تهمت التری رساند فیضی ابر که به تر زبانی سر بر آسمان افروخته چمن چنان
بناتات شنوی او غیبه ایجاد ساخته غرض که درین روز عالمی به دعای از دایه عمر
و دولت آن شمشاد چمنستان غرت شغول بنا بر علیه این گیاه ناخیر هم که از دعا گوایان

له
 طرقتی
 اولی تشدی
 را در کمال
 خوش خلق در
 الف زانکه
 علامت او
 خاصیت
 راه رسید
 یک
 ست
 عرب
 سال
 طرقتی
 ۱۲

آستان فیض نشان است طریقی زبان انعمه سنج این و عایساز نظم روز عید الفطر
 گشته رونق افروز جهان و بر تو نیز وزر نشان شنبه بود گوهر نشان و بهر طول
 تو باشند هر روز و اما چه نیاید خوان بر سر سر و گلستان قمریان و زیاده حداد و
 عرضی و دم در سبزه ای که ارعید و کج یلوازم آسمانی تحریر یافت بیت شد
 فلک پیا خیا لم و مبدوم و نام نجم و برج را که دم رقم و بعرض مهر سپهر وزارت و بدر
 برج شجاعت میرساند درین ماه که جشن عید صهی رونوده هلال بهر سلام آن کیون
 سهم از درویشیت و تا و غلبه بر نند زگوهرهای انجم در دست نظر اجازت والا چون
 ساک ز نواح پیر آه همدوش دل مخالفان گردیده و آتش حسرت از سینه سماندن
 ستاره که ز کیش ستاره دیگرش نیز دست
 مانند شهاب حکیده و قوت است که در پیکر گوشتند حمل او جیل که گشتان گشتان
 آرد و نیاید که و شور را در رس شجاع مهربان و آن آرد و سوزان بصورت خنجر
 رسیده تا حاسدان را یکسر نبرد رساند و عطار و مانند تیر جلوه گر گردیده تا
 سماندن را یکتلم قربان گرداند چون این سمان نشان هم از خیر خواها آستان
 فیض نشان آن برجیش شیم است حوت زبان آشنای عین دعا و نا هیدر

ترانه پنج این مدعا سیدار و نظم عید قربان آمده بنرشار فرق و قدح لاجوردی پشت
 گردون و گهر اختر شود و بر فلک پروین پی مهر و کونمار راست و نظم گوئی از دیار
 باشد تا ابد و زیاده حداد و عرضی سوم در انهار رنگدستی خود به ضلع گلستان قلمی
 بیت میکنم ضلع گلستان ارقم چون نسازم از پرطوطی قلم بعضی یحییان بستان
 وزارت و لاله حدقیه شجاعت میرساند و درین ایام نافرجام چنان تهنیتی عا
 حال این ناکام که بجای کلچه تار پل به گلزارشاده میکنم و عوض کوفته انگور حبشی
 اشجار مناظر میکنم برف اقیانوس میدانم و نگرگ آتیشه میخوانم بر هر گلکی که جلو پا هست
 می بینم قح شیر و نسته دست می اندازم و تار زلف نبفشه را که پر پیچ و تاب می نگریم
 ماهیچه شمرده شادمانی عیسازم پیشیم هر که نام نبات گلشن بر دخیل چاشنی خوردنی و پاچه
 پوشیدنی نه گذرد و پسند و صفت چیزی از زبان کسی بر نیامده که فکر کنم قسم انبه و کباب
 در نیامده سیلوفر اگر برهنه سری مرا می دید هر آینه کلاه خود ترس خورده بن می خشید
 مردم گیاه اگر ذی روح می بود شکسته حالی من سفارش بامی نمود سوسن به اظهار
 حال بی بر گیم حاضر لیکن از بی نطقی زبان خود قاصد گلزار در گلزار اگر خونبار عالم

هر آینه پیرنش آغشته دوم نگشتی زینق اگر بهر محنت شاقه نمی کشید بز روزنگی شهر
 آفاق نمی گردید در محاطه م باغی نیست اما دل در انداز و بر دو ستم با رگی نیست لیکن
 اشک خونبار کیله گلزار اگر حامل بار غم نمیشد رست است که شش خم نمیشد قمری که کو
 گوید بهر خوشم کو که جوید شاخ و خن اندام که کشاده دست چرا اند شاید بهر ناخوش
 چمن آرای حقیقی است بدعا اند سبزه بهر فرشم که خیزی ملاحظه نه نموده فرش محل خود
 خود در پی دادن است و شکوفه زیر سرم که بالینی مشابه فرموده تکیه نرم نمیه آلودن
 در انداز نهادن است از غم چه پندل چه چار یکی پریشان یکی آفتاب و از ماتم چه شک
 چه انار یکی سم خورده یکی آبله دار زخمی شدن صنوبر جادار و که عالم زخم خوردنی است
 و بیج و تابی عشق پیمان بجا باشد که ما جرایم بقیاری کردنی است بستان افروز اگر
 فی الحقیقت تبری بود از دست خود خود را هلاک می نمود اما حال طوطی ز بانم
 این شکایت گشته گویان که زیر سایه اینچنین بهای سعادت آمدی خود را رسیده
 دولت دان بنا بر علیه غریب خانه اترانه سنج این دعا می سازد نظم کل مشون
 در حضورت امی سحاب با سنا | مصرع توصیف خوان ماناد هر صبح و سوا

دول پرواغ اعدا باد جاسی خجرت	از آنکه باشد رستین ریحان بستان خوشنما
------------------------------	---------------------------------------

زیاده حدادب عرضی چهارم در مچ هاستند مدرسه بلده فرخنده بنیاد حیدر آباد
مقرره سرکار عالی بصلح نجم و برج نوشته شد بیت که کتم تحریر ضلع آسمان
از عطار و خامه سازم بگیان و بعض آفتاب آسمان شجاعت و ماه برج شهاب
میرساند در مدرسه عالی سرکاری که هاستند قرار یافته اند اول علما اند که به توضیح
معنی های معرفت انگیز رعد را بسانستان بچوش و خروش آورده برق امانند
و جگه کنندگان بتیقا کرده نبات انش اگر از اینجا درس ترا آرائی نگر فقی تشرش
بلاغت انگیز نمی افتاد و پروین اگر بسبق نظم سرانی نگر فقی نظم شفاست آینه
نمی افتاد اگر سلطان پند رست آینه آفتاب گوش آوردی کجروی خود را از سر
کردی شتری که در عالم به تیر طبعی شهرت یافته از خدمت علمای این مدرسه هم
یافته دوم عطار و رقصان اند که کش بهیم آنا که قوس آسمان دیده از بار حشر شکل
کمان گردیده بای سوحه چنان نه یک پیلو خواب نیقاده که دو سیکر بهر نگهبانی
کمر بسته نه هتاده آن را که منجمان کیوان شمرده اند ملائک از اینجا یک نقطه برده اند

الفی که آنها از کمال بی توحی تعلیم آوردند گزویان آزار آسمان برده مکشان
 نام نهادند و فونیکه از عین بی التفاتی تحریر کردند و حور و غلمان بر فلک سائید
 هلالش خطاب او در این صورت زهی بخت این سهانشان که از عنایت آن
 کیوان بکان در زمره ملائکه چنین استادان خل گردیده است آری شکر چنین است
 عظمی از سنجیدگی میران عقل بهر ایں بهین بهتر که حوت زبان آشنای عین عاشق
 نظم پادشاه از تو تا یوم التناد بهر با بهرام گیر دبی عناد بهم نبات انعش
 پروین بر فلک نشو نظم آرای تعریف تو باد به زیاد حدادب عرضی نیم
 در مدح مدرسه بصلع توابع چمن تحریر یافت است طالب ضلع باغ شد طبع
 تا کند دور جان دل از غم به عرض گل گلزار وزارت و لاله لاله زار شجاعت
 میرساند از سفر از سی نامتناهی آن یاسین گلشن خبرت که حدقیه فطرت یعنی مد
 لازم الغرت قرار یافته مکانی است که چشم ز گس از حیرت حیران و عشق بیجان
 از حسرت بر خود بیجان چمن از ریحان خنجر بر جگر زده و باغ از بهتان افزور بر سنیه
 تبر زده سیه فامی تن نیلوفر شجرت بر سودائی گردیدن او و کاه سیده شدن حجبی

منجربست بر عشق و وزیدن او شرک از حسرتش اگر هم منخور و همه تن به ناله
 مردم گیاه اگر در کارهایش پسند خاطر بودی گلهاله و بل شمشاد گرفته حاضه بودی
 قمری اگر بر پایه دیوارش جو یای تخته های سلیم و زمر و نخی گردیده هر آنکه بظرفش
 پرسی کو کو گونی دوید بخار که بنا بر سطونهایش گفت کشاده خمر حق گو و حمان نتر
 نشان داده نیشکر که عهده او بر کشتی فرو کوشش سته یار بر کرده های خریست
 مذشته در و دیوارش بر و شو و صفا بار که اگر را شی بر لب ماهش زار می باشد بر آید
 بی شبه بر آمدی زهی نخت این ندر و حالت و خمی خال این سپهر صعب که یکبار آید
 قدر و منزلت و خلش گردیده گلهای سعادت چیده رو بخدمت گذاری آورد
 آری لبان سوسن بهمن زبان بود سر سومی شکر یه اش دان شود و نبار علیه غلب
 خامه اترانه پنج این دعا می سازد نظم نرم عیش تراوزیر کل * ماه نوجوب باو
 ابرو دهل * از پی دفع چشم بگردد * دل غلامه سپند و مجر گل * زیاده حداد
 عرضی ششم در مع خامه و ملا و وصلی با به تلازمات افلاک قسم شست

آسمان بپا چو شد فکر سا | یاکردم نام نجم و هرج رای *

بهر خض مهر سپهر قدردانی ماه برج فیض سانی میرساند باز انعامات جاریه بلا نشسته
 آن برین شمیم که اهل ادبستان به راه سرفرازی می یابند اول خامه با ایند سماکت
 راجح اگر هم سری آنها نکردی تبرکات در پلو نخوردی و ونیم که فرق جزو شسته
 از بیم این خنجر نگشته دم که اسد آسمان نمی زند از ترس چنین سان نمی زند ماه نو
 که خمیده و دو تا گردیده از رشک است ادائی این خامه ها گردید اما نکته این خامه ها
 بدست اهل ادبستان دیده اند عطار دها به عجا از جلوه کنان دیده اند و دو هم او که سازگار
 درو حاجت دوره دیده و دود کیوان کشیده شهاب اگر شک جلاش ندارد بار بار
 شتر بار دوی روح اگر نه طائر بودی بهر شدن تصدیش حاضر بودی سوم وصلی ها که
 چون وصلی گردنیا و آنها بر اوراق نهاد اوراق سه و مهر را بر باد و او مهره سازی که
 بر آنها مهر کشیده مهره شعری یاقوتی و زهره پسندید آب تاب از ذات آنها بحدی بناو
 که حوت آسمان آرزوی آبیازی در دل ندارد اگر این وصلی های مهر شده نظر ستا
 بهر آدمی بهر آب گیری دلور اگر قه بر آدمی اگر تپه بچنین افراد فضائل انعامات
 آن سیل مکان چون دانه های خمران از شمار فروغ هم از سنجیدگی نیز آن قتل

علامه حسنات - کوزه و پیشکشنامه و دیگر مثل اینها ۱۲

بیرون لیکن از عدم وجه کفاف دل چون برق مضطرب و بقرار جسم مانند لکشان نجف
زار در نضورت اگر آفتاب عنایت و ترحم برین سها نشان تا بدهر آنکه چون بردن
جمیعت کشیده لیل و نهار در قیاس انوار علم و هنر و بدعای از دیاد عمر و دولت شهنشاه
خواهد آمد نظم سران باشند پشت سران و سنگون چون گوسفند آسمان
هر که بدخواه در دولت بود و بچو عقرب باد مرز جهان و زیاده حداب

قسم سوم در شعار و خاتمه کتاب

چون تو مگر نیافته تا این زمان غنی
و این فراخ آرز که کوتاه دانی
دلای خلق خلق تو تسخیر میکنند
خورشید روزنامه تو تسخیر میکنند
در سایه همتا تو اگر میروی مرو
تغلبین بی زری تو چرا میشوی مشو
ش تو محسن ندید از ابتدا تا این زمان

خورشعلی فرج تو تسخیر بدینی
ای چرخ دست محسن است و نشان
تسخیر ملک گردم تسخیر میکنند
در حضرت تو ماه سیاه نویس است
ای دل برای دولت تو ز میوی مرو
مدوح تست فیض بران جانیان
ای ز انجم شد سر با چشم هر خیز آسمان

بهر افزونی اقبال تو انگشت هلال
 چون تو با جود سخن را یافتی
 محسنی دیگر مراد کار نیست
 بهر مقصد بجز آری و لسا
 ناز بر بخت خود چسبیده
 در باغ حنا طر تونیا بد غبار یا
 چون ز رفتن آنی کف فیض تو دیده
 پیر گردون ز پیروانت باد
 خنجرین خامه ترا شنبرف
 ممنون آن خجسته نهادست ماه نو
 آن آفتاب و قاری که بر فلک
 آنی ز انجم بسته با هم صف فلک
 مهربان محفل عیش ترا

سحر گردانی کند از دانه های تهران
 شکر انیز دمد عسار یافتی
 کاین چنین حاجت روا یافتی
 به نظیر آفریده اند ترا
 هست چون ذات تو وسیله ما
 باشد مخالف تو بسان هزار آ
 از رشک میسکد ز وجود چنانار
 تاج دولت جوانت باد
 قطره خون دشمنانت باد
 بکشد از آن برای دعا دست ماه نو
 پیش تو دست بسته ست ماه نو
 در دمانی تو کشاده کف فلک
 باد مهر و سه جلاجل دف فلک

ای ذات تو آفتاب حسان آمد	باخت سیه مشرود که در مان آمد
خو نریزی بدخواه در دولت را	بر چرخ هلال تیغ عریان آمد
از دیاد دولت بی بیم باد *	گر بگیر ی سنگر نیر بهیم باد
روزاه و ماه سال و سال قرن	عمرت افزون جب این تقسیم باد
خسرو تا خشر باشی برقرار	بر غریبان ز رفشانی بی شما
دو ستارت خنده رو باشد چو برق	دشمنت چون عسد گرید زار

عیدی های اهل اسلام

عید صهی است از ان فرح کمال است	همه شادند می رسید چه حال است
باشما براد اگر دن رسم این عید	عطر دان چرخ مدور ز هلال است
عید صهی که درین کون مکان است	فرح بخش دل بر پیر و جوان است
چشم کن باز سوی عالم بالا بنگر *	پا ندان چرخ سبایره پان آمد است
عید قربان آمد و اندر جهان	منجرت باشد ره نوبه یگان *
بکشان آید به پیش ککشان	به رتبه بان گو سفند آسمان

رسید عید مبارک ترا و عالم را
 خور از شعاع شده یک بهین از زبان
 ۱۸ درین جهان چو نمودار عید آشی
 ادای سجده شکر آنه چرخ چون بکند
 ۱۹ عید رمضان جلوه گر روی زمین است
 گویند همه چو رود گر هست بفرود
 عید رمضان کی بزین آمده است
 از خیم فلک نظر گذار می ترا
 ۲۰ شب برات نمایان باد شعبان است
 بسین که بر تماشای جمله مخلوقات
 ۲۱ این چه روز از مه شعبان بسبقت بود
 شادی آمیزین روز ندانند هر کس
 ۲۲ این چنین خوش روز از شعبان جان افزوده باد

پی سلام تو آمد هلال شبت و دوتا
 که بهر طول حیات کند مدام دعا
 نشاط پنج دل جمله اهل دنیا شد
 که بعد سال چنین عید رونق افراشد
 فرحت ده بر خاطر نگین و خرم است
 فی فی غلط است جمله همین است
 حوریت ز فردوس برین آمده است
 بگرفته بکنت در شین آمده است
 عدو رشک چو گل زیر آتش افشاست
 انار کوکب و مهتاب تا بان است
 جابجا جلوه گل زیر نمایان کرده
 حال او از دل طفل ببا پیوسته
 ۲۳ یکسان آه نیست هر نو جوان افزوده باد

خوشنما آمد تماشا طغکان اثر و باد	برق بر سطح فلک موشک وانی میکند
ماه نو میکند سلام ز دور	آخرنی ^{۲۴} چهارشنبه کرد ظهور *
تاز گلگشت او شوی سر و	سبز زارست گنبد خضر
طبیعت همه مخلوق ذرعت ندو را	^{۲۵} چهارشنبه آخر که جلوه افسرد را
ببین که سیر ترا چرخ گشت این مروز را	گل آمده خور خشنده و شفق لاله
چه خوش زمان سعادت و ساعت و	^{۲۶} چهارشنبه آخر رسید و فرج فرو
ز تیغ ماه نوست چرخ را همین مقصود	بخون حاسد بدکیش تو کند بازی

عیدی های هندو

رایات فتح و سور بهر سو کشیده است	^{۲۷} امروز در جهان که دسهار سیده است
پیش تو از برای سلامت خمیده است	هندوی آسمان که زمره تشقه یافته
آنجا فلک برای دعایت دهن گشا	^{۲۸} اینجا بروی ارض دسها قدم نهاد
این عید ذوالجلال مبارک ترا کن	گو بهی هلال فلک از زبان جان
برقص آمده از شادی کمال سما	^{۲۹} درین جهان چو دسها شد جلوه را

بیمگاه و دولت و اقبال کامران باشی	مدام تو سن آرام باد آرام ترا *
از بسکه دوالی سببان جلوه نگوشت	سرور دل پر غم هر اهل زمین شد
چون گل که چرخند نمودار بهر جا	افلاک چمن ارض چمن شست چمن شد
آمد دوالی و شده روشن چهره اغما	از لاله مار سیده به گلشن چراغما
بر کرده اند بهر تماشای تو به بین *	از دواغ رشک بر تن دشمن چراغما
آه هولی شده اند در جهان *	بازی رنگ است بهر جاعیان
چشم کشا جانب گردون نگر *	رنگ شفق زرقه شد ککشان

عید می اهل فرنگ

شد شاه جهان که جنوری باز رسید	وقت است که در بزم تو قصد ناسید
انجم در و پشت لاجوردی چرخ است	سامان نشار تو میاگر وید

در مطالب متفق

هر شب که که نکش او آرزو انشد	زیب و تبار می نشسته تا شفق غم شد
اختیار هیچ و آنرا بر نگر سیکند *	مردود می رسد ز روشنا را به امید

هم بذات خویش گوئی عیب نیست	میکنی ظاهر تو عیب گیران *
خود بفرمای عیب جوئی عیب نیست	خور کن راه غلط پیو ده *
زان شدی عیب جوی خلق خدا	خویش را برگزیده میدانی
از چه چنین آفریده اند ترا	خود پسندی چه میکنی کن غور

خاتمه کتاب

الحمد لله والمنه که انشای هوش فرا با اتمام رسید و دل از فکر
تصفیف و دست از کشمش تحریر و زبان از بار تقریر سبکدوش گردید
ای ناظران این کتاب بیچسبیدانید که این همه درد سر برای چه کار است
لگام ببرید که از بهر شهرت و افتخار است یا بعنوان تحفه اهل روزگار بلکه
اینچند نکته است که بعد من فانی یا دیگر است هر حرف دایره دانش
دهن خواهد کشاد که ای بنندگان این انشا دعای خیر از هوش دریغ
ندارید و هر سطر از زبان حال صدا خواهد داد که ای خوانندگان این
نامه مصنف را از ناتمامه یاد آرد لفظ * ای منصفان وقت چو این نامه بکنید

عرضم قبول بهر رسول خدا کنید

عمر غزنی خود همه بر باد داده ام

الله برای منغرت من دعا کنید

قطعه تاریخ تصنیف این نامه از ساج عالم و عامل علو
زمان ستادی مولوی عبدالرحمن صاحب قبله یا خالص

این کتابست فرح دل ای یا

می توان گفت باغ دانائی *

بهر تارخیش آمده از غیب *

این نداده چهره ای دانائی *

شکو پاسبان قیاس نشانی نشانی فتر کائنات و مبدی اصناف صور و حیات را که درین روز با بهجت تعلیم مبدیان و افر
الشوق متعلنان سلیم الذوق مستول العمل محل طرازی کارنامه افشا چواری آینه حقیقت ناما مجموع فصاحتا
یعنی اشاعی خوش مندا از افادات تازه سخن بان بی عدیل گفته سخن فقیه المشیلن اریک بین لطیفه یون
جناب مرزا حبیب الله بیگ متخلص بهوش با تمام امید و ارادت ایر و منان محمد حبیب الله رحمن
بر جابج محمد روشن خان خفر لاهور رحمن در مطبع نظامی اقع کابو اول جادی الالوی ۱۲۹۲ هـ

لباس انطباع در کربشید و حلیه ارسام پوشید

و جرمه و دستخط

برای این معنی که کتاب بدو مطبوع و مطبع نظامی است

مرد دستخط و تسمیه کرده شد



کتابخانه
مجلس
تاریخ
تألیف
محمد حسن
تألیف
محمد حسن

